

حال و هوامی روزگار

احساس من

مقدس فرجی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه	: فرجی، مقدس، ۱۳۴۷-
عنوان و نام بدیناویز	: حال و هوای روزگار احساس من / مقدس فرجی
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات کوی ۱۲ [دوازده]، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۵۹ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: 978-622-6008-83-9
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۴ Persian poetry -- 20th century
رده بندی کنگره	: PIR۸۲۵۶
رده بندی دیویی	: ۸۵۱/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۶۰۷۷۲۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا

## حال و هوای روزگار احساس من

مؤلف: مقدس فرجی

ناشر: نشر کوی ۱۲

صفحه آرایبی: ام البنین صفری

تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول ۹۹

قیمت

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۰۰۸-۸۳-۹

## فهرست

- ۵ ..... مقدمه
- ۷ ..... نگار آفرینا
- ۸ ..... وصال معشوق
- ۱۰ ..... فنده های شیرین
- ۱۱ ..... رنج
- ۱۲ ..... ستاره های آبی
- ۱۳ ..... پیشه ی معلمی
- ۱۴ ..... گریه
- ۱۵ ..... کلبه ی کوهستان
- ۱۶ ..... بازنشستگی
- ۱۷ ..... شعر من
- ۱۸ ..... آشفته حالی
- ۱۹ ..... پایین
- ۲۰ ..... کلاس درس
- ۲۱ ..... خواب کودکان
- ۲۲ ..... رنگ درد
- ۲۳ ..... سوگ شاعر

۲۴ ..... روزگار تلخ

۲۵ ..... شکوفای درد

۲۶ ..... سکوت

۲۷ ..... شهر آلوده

۲۸ ..... قاطره

۲۹ ..... مرگ احساس

۳۰ ..... تو رفتی

۳۱ ..... یادت، هست؟

۳۲ ..... نیوشای من

۳۳ ..... عطر بهار

۳۴ ..... اکسیژن

۳۵ ..... پر پرواز

۳۶ ..... خداوندا

۳۷ ..... بهار

۳۸ ..... معلم

۳۹ ..... بغرافیای دل

۴۰ ..... روزها

۴۱ ..... افسرده باغ

۴۲ ..... غروب

- ۴۳ ..... تنهایی کوهستان
- ۴۴ ..... آشنا
- ۴۵ ..... شهرمن
- ۴۶ ..... باغ پاییزی
- ۴۷ ..... بی وفایان
- ۴۸ ..... تماشای غروب
- ۴۹ ..... مدرسه
- ۵۰ ..... نقش خیال
- ۵۱ ..... کافه نشینی
- ۵۲ ..... نازنین
- ۵۳ ..... تکرار روزها
- ۵۴ ..... روزهای کرونایی
- ۵۵ ..... سوگ پدر

## مقدمه

پدیدآور عشق و احساس و نور

بنام خداوند وجد و سرور

خواننده ی نیکونگاه : سلام

کتابی به رنگ پاییز که اکنون پیش روی شماست حاصل احساس و تفیل معلم ، از آموزش و پرورش منطقه یک (شمیران) است ... همه ی ما واقفیم که زندگی امروزه بسیار پر استرس و اضطراب آور است و گاهی با نوشتن چند خط دلنوشته و شعر میتوانیم به ذهن و جسم و روح خود آرامش بخشیم...هیچکس نمی تواند به تو آرامش بدهد و هیچکس نمی تواند آرامش را از تو یاد بگیرد...تنها خود تو میتوانی خودت را به ساحل آرامش برسانی ...نوشتن شعر ، روح تو را صیقل میدهد و وجود فسته ی تو را آرام میکند و درد و رنج و اندوه تو را می زداید ...ذهن را باید آزاد گذاشت تا بتواند دردهایش را بنویسد و روی کاغذ بیاورد ....

نگذاریم قلم در زیر بار سنگین رنج های زمانه افسرده و غمگین شود ... قلم مقدس است آن را پاس بردانیم ....نوشتن ، نوش داروی روح من است من فواهم نوشت تا بلکه بتوانم ذهن مشوش و آشفته ی خود را به ساحل آرامش و آسایش برسانم ...کتاب حال و هوای روزگار احساس من ، به رسم فوش بماند به یادگاری برای شما.... سپاس که آن را به مهر می خوانید...

چشمانتان روشنا و روزگارتان زیبا

خبرچی - پاییز ۱۳۹۹

نگار آفرینا

نگار آفرین

زیبای من

فداوندگار هستی بفش

کلید بهار را به دست گل بسپار

تا برای همیشه

سرمست شوم از عطر تو

## وصال معشوق

ای ناب ترین فصل کتاب من  
روزی که در بارگاه زیبای تو  
القبای عشق را با قلب و جانم ابراز کردم  
روزگار کودکی های من بود  
دارالشفایی دیدم به وسعت اقیانوس  
که جغرافیای یک جهان در صحن تو نقش بسته بود  
از چلچراغ گنبد نورانی تو  
گویی یک جهان منور شده بود  
بازار عاشقی در انعکاس آئینه ها مفسوس بود  
تو را سرودم در همان نگاه اول

شعر شدم

فراسان یعنی سفر

چاره

وصال معشوق

فراسان یعنی بال های پرواز لبریز از راز و نیاز  
فراسان یعنی پنجره ای رو به عاشقی  
فراسان یعنی عشق از بالهای کبوتران هرم چکه می کند

۱۰ حال و هوای روزگار احساس من



فراسان یعنی پرسه در کوچه و فیابان خاطرات با وضو

فراسان یعنی نور علی نور

یاد باد عشق نخستین مقدس

باشکوه ترین و جاودانه ترین غزل

یاد باد

یاد باد

## فنده های شیرین

از فنده های شیرینت

آلبومی در خیال من به یادگار گذاشتی

و من درس جمع و تفریق و ضرب و تقسیم را

با کودکی های تو

چه زیبا کوچک کرده ام

رنج

رنج مرا مقدس می‌کند

## ستاره های آبی

### زیبای فاطرات

من در این کلبه کوهستانی خود

پشت شب های عجیب و پر رمز و راز

روبروی ستاره های آبی چشمک زن

چراغ اضطراری دارم به وسعت روشنای دل

تا در این بلندای آسمان

شعری بنویسم از برای تو

پیشه ی معلمی

در منظومه زندگی

پیشه ام معلمی بود

در مداری معین و مشخص و منظم

سال های سال

صبح های زود

زنگ زندگی ام

هر شب کوک می شد تا صبحی دگر

فصل شاعرانه پاییز که رسید

فداحافظی از کلاس درس و مدرسه

آفرین فاطمه من بود

که تمام شد...

## گریه

حال و هوای گریه داشتم

پشم هایم را در جیب هایم پنهان کردم

به سوی انجمن خوشنویسان دزاشیب به راه افتادم

تا کسی بتواند اشک هایم را

با فط زیبا بنویسد

دریغ و درد که دانستم

شاعری درست در همین جا تمام شده بود

خیابان های تهران فیس بود، گویا تمام شهر برای او گریسته بود

## کلبه ی کوهستان

غروب زیبای کوهستان را به تماشا نشسته بودم

بیرون از کلبه کوهستانی من

باد سرگردان ترانه می وزید

در امتداد باغ به کلبه چوبی تو سری زدم

دیری بود که تو از اینجا رفته بودی

و کلید را چون مدال طلایی

برگردن در آویخته بودی

آری تو

دیر زمانی است که تو از اینجا رفته بودی ...

## بازنشستگی

و اکنون من

ساز زندگی ام را

با کوهستان کوچک کرده ام

من شنیده ام از پوپان صبرا

اینجا سالیان سال است که کولی ها

بدون ساز و آواز می خوانند و می رقصند

و من اینجا باید همسفر شوم

با عطر شکوفه های صبرایی

نبوای بارهای سرگردان

شعر ردپای رهگذران فسته

و در بدری دفتران کولی را

بعدِ بازنشستگی ام شعر کنم



## شعر من

باغبان تب دار است

او تمام درهای باغ را بسته است

و من سری به شانه های صبور کوهستان می گزارم

صدای حق حق گریه دفتر باغبان از دوردست به گوش می رسد

بار آواز تنهایی می خواند

و هوی هوی کنان به سوی من می آید

و دفتر شعرم را با خود می برد

آه! شعرهایم چه غمگنانه به یغما می روند

## آشفته حالی

ببین! چه آشفته حال و پریشانم من ...

ندانم

غم زمانه فورم یا فراق و مفنت یار

پاییز

چه غمگانه

سکوت

در شهر پاییز

فریاد می زند

و من چه غریبانه

دل‌تنگ هیاهوی تهرانم

## کلاس درس

در مردمک های پشمانم  
تصویر خیالت را مجسم می کنم  
تو را در کلاس درس  
هزاران بار صدا کرده ام  
ای تمام هستی من  
من تو را هزاران بار دوست میدارم